

دَامَ اِقْبَالَهُ وَ اَجْلَالَهُ میتواند بود که - بحسن توجه گاه را از سماک
 و سمک جناب بابا فانک صاحب - و سراپا فیوض برکت گورو انگد
 صاحب و دستیاری زمین و زمان گورو ارجن سنگه صاحب - و زیب
 بخش پنجاب و هند گورو هر گوبند سنگه^۱ - و عرفان پیرایے گورو هر رارے
 صاحب - و درپایے معرفت را در گورو تیغ بهادر صاحب و عشرت جذگ
 گورو گوبند سنگه دَامَ اِفَاغْتُمُّهُمْ - از سرکشان صوبه پنجاب و صوبه ملتان
 و ثبته و سنده و دیره جات و بنگشات و کوهستان و انگ ز پشاور صوبه
 کشمیر و غیره ممالک محروسه بعضی بمطموره عدم - و بسیاری از عاشیه
 برداران این خدیو جمشید حشم بوده - در ترفیه احوال رعایا و برای
 مواظبت داشته - بالطف پیهم و عواطف اعم مقضی المرام و دوست
 کام میباشند - و همیشه مصاحبان دانش در جلسایے با زیب و فریه
 تیولات و افرة و انعامات متکاثرة مشمول بوده - بمفصب مناسب عز و
 امتیازی اندوزند •

« چنانچه درین زمان فرخندگی توامان و آوان خجستگی اقتدار
 ششم ماه پوه ۱۳۹۳ بکرمالجیت خدمات وفاداری و جانسپاری - و ندامت
 و سپه سالاری - مقرب بارگاه خاقانی - خاص الخاص صفوت کده کشور
 ستانی - انیس بزم پادشاهی - جایس شبستان شاهنشاهی - خوشحال
 سنگه بهادر را مد نظر اشرف داشته - خلف الصدق دولت و اقبال -
 و قره العین جاه و جلال - نور حدیقه بضت مندی - و سرور سینه
 ارجمندی - ماهر فنون عربی و فارسی و نجوم کشاف غوامض معضلات
 هر گونه علوم - قواعد شناس ابلق انگریزی یکه تاز میدان اشهب انگیزی

¹ The appellation of 'Singh' was not used after the name of the *Guru* or his followers before the time of Guru Gobind Singh.

از دوت صانع سردار رام سنگه بهادر بی بها در را بخطاب جرنیابی خاص و به عزامتیز اختصاص داده - از امثال و اقوان سر بیاورد - و در تمامی عسکر نصرت پیکر و همگی افواج ظفر امتزاج فیروز مند ساختند :-

[نظم] انہی تا فلک را پایداریست

ز انجم صبح را گوهر نثار است

مدام از لطف حق خوشحال باشد

به بخت و دوت و اقبال باشد

و فتورہ فراسیس بعرض رسانید کہ : « هرگاه شاگردان من بخطاب جرنیابی سراقازی یابند - مرا - کہ استادم - جرنیابی اعظم ، عنایت شود » * بر زبان اقدس گذشت - کہ حضور را نیز این معنی مرکوز است * سردار فتح سنگه اهلوائیہ را پیکر اخشیجی از انتظام بر افتاد * بیداد قدامتش امر سنگه کہین و نہال سنگه مہین پوش را بخلعت ہا معزز نموده - چار لکبہ و بیست و پنجہزار روپیہ زر نذرانہ قبول - و نظر بر کجروی ہائے آنها از بعضے مقدمات نکول - و آن ملک را در جاکیر آن ہر دو برادر محمول و موکول فرمودند *

بعرض رسید کہ : لات بہادر برائے شادی کنور فونہال سنگه عازم است * وید بہادر از ملازمت اقدس شرفیاب گردید * چون شطرفیہ راہ شکار پرور باغوائے مردم سئدہ - و مقدمہ شاہ شجاع الملک بفرزندی سرکار انگریزی مد نظر بودہ - حضور انور این مقدمہ را برپوش ایرانیان بردار انسلطنت ہرات و آن فواحی موقوف داشتہ - برائے استقبال لات بہادر جنگی وید بہادر را رخصت انصراف بخشیدند - و فتورہ فراسیس را خطاب « جرنیل اعظم » بخشیدہ - نذرانہ قبول فرمودند * ہریداس نامی از گروہ ببراگیان در حضور رسیدہ - از حبس نفس دم

استقلال زده - عرض داشت که - ع : «دمبدم دم را غنیمت دان - و
همدم شو بدم» * چون عرض از توضع ریاضتش معض رعونت یافتند -
در ادراش افزودند *

گذور فونهای سنگه از دیره اسمعیل خان بشرف ملازمت اشرف
اختصاص اندوخت - و نقره فراسیس و جمعدار خوشحال سنگه روانه
امر تسر جی شدند - و بانواج ظفر انما حکم فاقد امدار یافت که -
«هریکه از احدیان پوشاک سرخ در بر کرده - و سلاح هریکه چون
آفتاب درخشان باشد» * افسران پلادن در آرایش تن در دادند - و
هزارها روپیه از حضور یافتند * چون از طرفداران روزگار بهم استخوانی
این خدیو والا نژاد و بهم کنوی این پادشاه والا تبار سهیمی هستی
نگرفت - و همچشمی صورت نه بست - سردار شام سنگه را باداً پیوند
رفعت افروده - شامش را بصبح مبدل نمودند - و اگرچه این جشن
طوی را از پتنه تا بخارا اشتهار و از پنجاب تا بر دم جابلسا شده -
و ازین جاست که - چون ازین معنی شاه انگلستان را آگاهی رفت -
شاه از رموز مودت نگاه کماندر انجیف لانت بهادر را معزز نموده - از را
بتعظیم نفس نفیس و جا بجای خود قرار داده - باین طرف روانه
نمودند * سرکار والا نیز وجودش را وقع شاه انگلستان داده - حضار را
برائے خیر مقدم حکم استقبال دادند *

سیزدهم ماه اسفندارند ماه الهی - الرد فراسیس از وطن مالوفه زاد
نمکحلالی بر گرفته - بشرف قدمبوسی والا سعادت اندوخت * از
وفاداریش احتیاط فراوان یافته - نامه پادشاه فراسیس را مطالعه نموده -
تحایف آن ولایت را پذیرا فرمودند * الرد عرض داشت که - در راه از

¹ All the three MSS. are hopelessly corrupt here. This emendation is purely conjectural.

جانبش حقیقی استدعای تلتیم عقبه واک رتبه میکرده - و از شاعری
این ابیات تنظیم گرفته - اکثری بطریق مناجات میخواندم :-

اُهی پادشاهم زنده بادا ، ناک در خدمت او بنده بادا
بدرگلتش رسم اعزاز یا بسم دهم جان گردن از حکمش نتابم
بود لاهور - گرمیره مزاره بود تابوت در نذیقه انارم
حضور والا ابهتش بمقام انار کلی یافته - چون گل تبسم فرمودند
که : " در سفر پشاور و کابل نیز اگر قضا بشما بر سر دیگر گونگی شد - از
انار کلی بانکل خاطر جمع داشته باشفد " * بعضی خدمتگاران بعرض
رسانیدند که : " هریداس امیدوار آنست - که او را زنده در کور کندد -
و باز بمساحتی بر سرش وا رسیده - روانه دیار هندوستان فرمایند " *
حضور والا فرمودند که :-

طمع را سه حرفست و هر سه تهی

از آن نیست مر مطعمانرا بهی

کنور کمترک سفکه وایعهد بهادر را بکنور فونپال سنگه روانه سری
امرتسرجی فرموده - بطواف سری هرمندل و تسخیر قلوب متعبدان
آنمکان قدس استان پزد و نصاب فرموده - برات بند و بست شادی وغیره
سلمان مامور فرمودند * حکم والا شد که : " از فوج انین هر یکی را
بکلفی هات طلائی و لباس ابریشمی و پشمینه آرایش دهند - و از

¹ General Allard died in Maharaja's service in January 1831, at Peshawar and his body was brought to Lahore and very probably buried in his own house in Anarkali.

In the house of Allard (now known as Kapurthala House or *Kuri Hagh*) there is to be seen the tomb of his daughter Marie Charlotte d. April 1827. It is situated on a mound and on the lower platform of this mound, a little towards the left hand where the first stair-case ends there is a decaying brick-work in the form of a tomb which I suppose to be the last resting place of General Allard.

قسم شورینی تمام سوار و پیاده را شیوین کام سازند" * امریک راے متصدی بعرض رسانید که - "اگر حضور انور یکماهیه تمام سپاه را بطریق تذبول پذیرا فرمایند - فوج باین عفتیت در پیرهن نخواهد گنجد" * حضور والا فرمودند که: "وجه تذبول از همسران زیبا نشیند" * چون استبداد فوج - که از قدیم نمکخوار بودند - از حد گذشت - امرار آنها بموقف قبول رسید * نیز از جماع حضار تذبول بطریق ندور قبول فرموده - بتخلعات گوناگون سر افزای بخشیدند * بتماسی آتشبازان ممالک محروسه را حکم شد که: "هریکے در صنعت و ابداع کاری ید طولی داشته باشد - معرفت خلیفه نور الدین انصاری بعرض رسانیده - قریب یک نکه روپیه را آتشبازی داخل معسکر فرصت سازد - و بقصوات انذقد فی الیم از تفخواه بیباک زیست نماید *

هریداس کورت سویم بوساطت راجه کلان بهادر مصر ثابت شده - از حبس نفس افسانه ها خوانده - دعوی چهل روز زیر خاک آورده - از حضور انور اجازت خواست * چون خالی از اعجوبه کاری نبوده - خود بنفس نفیس توجه فرموده - او را در زمین پریت متصل باغ سردار جوالا سنگه حجره - که در حجره دیگر بوده - نشاخته از بظورات عود و عنبر مشامش را نزهتگاه روح قرار دادند - و بعد از چهل روز او را بر آورده - در آن دم از باران درهم و دیفار غبارش را شست و شو بخشیدند *

قراولان بعرض رسانیدند که - "دو شیر مست در دشت یحیی فکر مردم آزاری را از دست نمیدهند" * خود بنفس نفیس متوجه شده -

¹ W. G. Osbourne, in his "Court and Camp of Ranjit Singh" gives fuller details about the exhibition of the yoga practices given by Hari Das.

ازبهار فلاداً بزدگی در گوش کشیده - در پنجمه هائے آهنین حکم
 نگهبانان فرمودند - و بعزم تهیه شادی صاحبزاده والا قدر متوجه تلثیم
 آستان سری هر مندل جی شده - سعادت جبه سائی اذرخند * از
 انجا لات بهادر را ملاقات نموده - آرایش فوج و ترکیب سامان شادی
 را معینه گذایده - عجب زیب و زینت افزودند *
 سرکار والا از منجمین دهر تفاول گرفتند * یکی عرضداشت کرد که :
 "روز برات در آثاری زانه باری شود" - و این اثر بر باد شدن اعدائے
 دولت بگلوله هائے آتشین تعبیر کرد - و سرکار والا بیست و پنجم ماه
 اسفندارزد ماه انهبی معه لات بهادر ظاهر آثاری را رشک بهشت ساخته -
 مواد شادمانی را تهیه افزودند * چون از همدوستان و خراسان و
 ملتان و بنوچستان و ترکستان و کوهستان مردم تماشا دوست فراهم شدند -
 اگر بشهر و عوام در تعداد آن تخمیناً توئل کرده آید - قام مقطوع
 انسان در احصاء قاصر می آید * چون زاد و راحله شان نماید - آن هم
 در حلقه سایلان در آمده - بهمین بهانه کامیاب بار در بار این خسرو گوهر
 بار شدند * از درگاه پادشاهی حکم نافذ بظهور پیوست که : "هر جاندارے
 را که دریابد - بے آنچه نگذارد" * جوئیل اعظم وقتوره فراسیس و
 مصر بینی رام و گلاب سنگه و راجه دهیان سنگه کلان بهادر و جمعدار
 خوشحال سنگه نجویز حلقه در سه فرسنگ از خارزار کرده - بازه نام
 نهادند - و آن را بچند دروازه منسوب گردانیده - مردم سایل را از تمام
 و کمال فراهم آورده - هر یک را بیرون کرده - مقضی الامرام فرمودند *
 بعضی فقراء - که سگ همراه داشتند - بحکم حصه جاندار بے نصیب
 نگذاشتند * طماع بحکم امتحان کوزه سفالین را پر از مورچگان جاندار
 در نظر راجه کلان بهادر آورد * چون حصر آن از جمله تعذر بود - چند
 بار از دو دست کوزه اش را پر نموده - نامے بدست آوردند *

چون آن وقت پدرم از دامان چاکی در لاهور و بحکم حضور چغد روز اتفاق مکت افتاده بود - و الثالث بالظیر راقم السطور و عمومی کدار ناتب - همکاب ملتزم شده * از آن اعجوبه کاری در اتاری التذاذ صوری و معنوی بدست آمد * از والا حکم شد که - چون بنات اتحاد دولتین انگریزی و خالصه جی تفصیح یافته : « حضار دبر گمردون وقار - و افسران افواج بهرام آثار بحضور رسیده - پیش لانت بهادر ندور گذارند » * آن وقت چون نوبت والد راقم این اقبال نامه رسید - از رومال خاص پنج عدد بتکی طلا بدست اقدس عنایت فرموده - ۱۱۱۱۱۱ بجانب لانت بهادر نمودند - و الی الآن - که پدرم چون لانت لا گوشواره از آن مسدذ نشیخان دولت و ثروت بوده اند - لانت از دیوان این دولت فتنان دادند * چون تقور دیوانی آن فرجیده اقبال در سال نود و چهارم بنظرم میبرد - و آن سال را میب که برشته نظم در کشم - تا اولی الابصار مرا بنظامی در پذیرند * بیت اشاره خواهم داد - وَالْأَمْرُ بِیْدِ اللَّهِ تَعَالَى *

چون ظاهر اتاری از قدوم حضور انور حکم نوبهاری گرفت - بعضل ایزد باری - بحزم و هوشیاری برآمده - سرچشمه فیوض و سخاوت جاری ساختند * نوشه سوار فیل باعماری - و افواج شایسته بالبلس زر تاری - و کمیدانان پیشرو بعیاری - پاسبانان بهرام صوات بخبرداری - تعیین گشت * نهنگان نیلی لبلس چون چرخ زنگاری - و سنگهان سرخ پوش بایشن سرکاری - بجیفه هائے مرصع و کلغیهائے طلا کاری - پیرایش کردند * شهنوازان دولت و بختیاری - و نقارچیان نصرت و نامداری - و دهل نوازان حشمت و کامگاری - طیاری نموده - بچرخ هفتم غلغله انداختند * چون روز برات ژاله باری مسلمین را - که منکر

گردش نجوم با وصف نص و جیز - که « و اذ سُئِلَ مَا فِي النُّجُومِ - فقال
 اَنْى و اذَا الْقَمْرُ فِى الْعَقْرَبِ لَا تَسْفِرُوا « مے باشند - بر سر تصدیق شاستر
 اهل هفود - که کتب آسمانی و مقبول جاودانی اند - آورده بود - * روز
 درم از حضور انور بعاتت معین شده - ایچہ زیبائی که چشمه ندیده
 و این عبرت بین - حیرت گزین چون آئینه بظاہرہ در آورده : ع
 « دنیاست عجب مرقع رنگینی » *



باب چهارم

شادی نامه کنور نونهال سنگه *

بیا ساقی آن باده لعل گون که بخشد دلم را خماری فزون
دماغم به نشاء رسائی دهد ز اندوه خاطر جدائی دهد

بهار نشاط است و نور ساعر انبساط فاک بر سر مراد رسیده - و زمین صفداین
ذبح افتراج گسترده - خوش نشیمنان بهار - و رنگین و شمعان گلزار -
به خم و چم شکیب و با دلفریب عشاق شده * عذادل سراپا فوا - و شیرین
زبان ترانه سرا - سر به گلشن کشیده * طوطیان بسدین منقار - ز مردین بال
ادایه مستانه روی از آینه آب جویدار سرت نموده - در جرگه می
پرستان مستی دوست چون سیه بختان چه چه دلکش بر آوردند *
بسرخرونی نشسته بلبان از شقایق کفجد خال سمن تان سیمین عذار
ازین چراغان از داغ دل بستند * نازک بدنان در جلوه ریزی - و
نازکیان طازس خرام در سبک خمزی * بلبان مرغان بستان همانا بخوش
آوازی بلبان ماند - باب آنرا نتوان بیان ساخت - بلکه بلبانش نتوانند
بر سرود - و رقص سرو قدان چابک آئین چمن بسبک خرامی سیم تان
مشابهت دارد - که زبان فلم بلظهار آن قدم نتواند فرسود * گلرویان
مشک بر گل عذار ریخته - و نسیم بدنان بر عارض زلف عذبرین غالیه
پیخته * شمشاد بالایی سیمین ساعد - و هلال آبروان خورشید خد
کمند در گردن جان عشاق انداخته - خود را بقیام و قعود و رکوع و
سجود مسجود ساختند - و طره بازان فرگسین چشم تاج ناز بر سر گذاشته -
این کج معنی را روز بازار افزودند * از نسیم نشاط بهار عذار ماه رخان
در اهتراز - و خوش خرامان سراپا نیاز در غمزه و انداز * بهارین چهرگان

فسرین تن - و نگارین دستان سیمین بدن - بگلگشت چمن در عیش و
فرحت * سنبلیلی مویل خنجرین آبرو - و عنبهرین زلفان دلجو -
بقامت دلکش چون عندایب مراعه پیمائے گلستان نشاط و عشرت *
چمنها از خوش رویان در نگار آرائی - و گلشنها از بهارین چهراگان جادو
ادا در بهار پیرائی مطربان بجادو نوائی در مقام دلبری - و قوالان از
ثبات سحر مقالی سامری - و از مشغول انسونگبری * زمین را
پیرایه اخضر در بر - و آسمان را کلاه زرین بر سر * ترکان گلزار و نسفچیان
بهار در عرصه چمن بدلفریبی نظارگیان قدم با قدم - و یسارل بندان شاخ
ضمیران شمشیرها عام * نسرین و نستربین پیراهن دل چاک کرده -
دیوانگی و شیدائی دامن هوشیاری را پاک کرده - عالم را فرحت
افزود - جهانی را طرب رو نمود *

قصیده درین ضمن از بهارین طبع و نگارین خیال - که هوش رباعی
مدعیان - و فرحت افزای باغ بصیرتیان عبارت از آنست - از تقاضای
عذایات خدیو اقدس خالی از اعجوبگی نمی تواند شد - بموقام اضاعت
اوقات صورت نگار بسته بود - نگاشته - بوالعجبی ختامه شد * چون
زیب افزای بهارستان سخن و رونق بخش چمن ابیض است - امید
که دماغ سرخوشان خمخانه دانش و بیدش را مستیهای رسائی دهد -
و نظام سراپا نظام و نثار در نثار از عقد پروین و بقات اندیش چرخ حوصله
بصیهای نیرنگی های دور سپهر میفائی را مالا مال یافته - آفرین گر
طبع نشاء پرست من شود :-

رسید مژده امید از نسیم بهار فتاد شور بگلشن زلفان صوت هزار
بهار چتر بر افراخت بر سر شه گل چمن ز فیض هوا بست رونق گلزار
ز شهنای صغیر و ز شور کوس سحاب فتاد غلغله بر اوج گنبد دوار
علم فراخت صفوبر بعرضه گلشن شکست داد باعدا ز نوک نیرنه خار

زمین ز سبزها نورس بساط تازه فکند
 فلک ز اختر و انجم بفرق لاله و گل
 بهمفشینگی گل سنبدل سیه بچمن
 عروس سبزه بمهد چمن بغایت ناز
 نوازه عیش سراپان بهر طرف مرغان
 ز عاشقان گرفتار دام شیدانی
 بدور عیش و طرب جام چرخ میفانی
 نگنده سایه عشرت ز چادر ابر فلک
 مراغه سنج نسیم سحر به بستر گل
 زمین بساط طرب جید و داد خوبی داد
 سحر فشانند ز اوج فلک بهر سونور
 فکند بلبل صیاد دام از رگ گل
 هوا چو آینه باطن حقیقتان
 شد اتصال سنبدل ز نسوگس شهلا
 برای سبزی و سیرابی چمن هر دم
 دماغ اهل چمن گشت مست بادا ذوق
 نهاده تاج طغ بر سر خود عبهر مست
 زخم و چم قد و عقال کله خان چمن
 ز مرده ساخته و عنائش سرخرونی ابد
 به بست غازه خوبی بچرا شاهد گل
 ز نغمه سنجی مرغان آشیانه گل
 هوا ز شبلم تر ریخت بر گل نسوگس
 بصد هزار زبان در میان بزم چمن
 ز لاله و گل صحرای چمن به بست فکند
 نموده اهل و تعقیق و گهر بستی ایثار
 گذاشت همچو بتان زلف بر گلخسار
 بوده دل ز جبهانی بجلوه دیدار
 دمید نغمه جانسوز در نغمه صدقار
 صغیر بابل مستانه بود صبر و قرار
 نظاره باز بهر گوشه نرگس بیمار
 بهودج گل نسوگس نسیم صبح سوار
 که شد دماغ نسی از بادا طرب سوشار
 فلک به بست طرا از لالی شهوار
 نسیم باغ چو موج محیط گوهر بار
 چو مرغ دل شدش آنجا اسیر دام شکار
 نمود سر خفی را ز غنچه باز اظهار
 فتاد شور که آهر بدام گشت شکار
 فلک اجبت بگوید به بست دست چنار
 که شد شمیم گل اندر چمن غداه هزار
 نموده سوسن شیوا زبان دل از گفتار
 ز یاد رفته خرامش بتیک خوش رفتار
 کسی که زرد رخی داشت در صف گلزار
 ز زلف ثایه بیزان چو عدت فرخار
 شکیب و صبر ز دانشستان نمود فرار
 میان بزم چمن همچو جامه گلزار
 ترانه سنج ز عیش و نشاط موسیقار

دهان غنچه زخم باز گشت همچو صدف
 میان کشت چمن شد عیان گل خورشید
 ز سیر باغ شده چشم مردمان روشن
 بهر طرف چمن بادا فو بهار فشاند
 فراخت در صف گلزار ترک عبهر مست
 بنفشه خط شکسته نوشت همچو بتان
 فتاد شور بهر کوچه از گل و سنبل
 صبا ز رنگ بهار است جامه در بر
 بفرق نرگس طغاز تاج زردینی
 باتصال گل ساسین گل شبو
 مثال باغ خایل از نسیم خلد برین
 ترانه سنج بهر سوئے باغ بلبل مست
 نشست از سر عشرت به تخت گل بلبل
 غزال باد صبا در چمن بتاز و تگ است
 نشسته گل بسر مسند چمن از ناز
 میان باغ ز هر سمت زنده بانج چند
 چو عندایب زنی شور اکبری از چه
 بیا دم بخود آئے رفتن چرا از هوش
 چرا بباغ سخن میرسی بطاوسی
 به بزم سلطنت شاه کن نوا سنجی
 ز شاخ خامه گل تازه ریز بر اوراق
 ز نقطه اش به بیاض غزال بجش سواد
 ز مطلعش سحر بخت را بیفزاد فیض
 که گشت ابر بهر سوئے باغ گوهر بار
 چو آفتاب منور بطارم دیوار
 کشوده سرمه صحت بجشم هر بیمار
 ز بوئے برگ گل و لاله فائده تاتار
 ز شاخ سبز پئے قتل ناچرخ خونخوار
 به بزم باغ زخم باز کرد گل طومار
 بفرق و بوئے چمن جاوه ریز شد بازار
 بفرق سرو ز گل گشته طره و دستار
 بدست غنچه زر سرخ از پئے ایثار
 باوج همچو صبا بر دمید از شب تار
 گرفت عرصه صحرائی از شقایق زار
 نسیم صبح خرامان به تخت دیوار
 میان بزم چمن یاقوت جاه و عز و وقار
 ز سبزه بر سر خاک است فرش میفاکار
 بهر طرف زده بادل نوا ز قرب و جوار
 گرفته چتر ز بهر نوائے این گفتار
 که میر..... گلزار
 ز خون دل بقلم ریختی چه نقش و نگار
 ترانه میزنی از شور این دل نگار
 بدست ماشطه طبع زن نگار نگار
 نشان بصفحه نسیم ز فائده تاتار
 ز آبیاری موج سخن فزائے بهار
 ز مقطعش سحر بخت را بیفزاد فیض
 ز چادر انوار

به بزم شاه بشو حاضر - و بغایت هوش نماست عوض باهل خورد ز جوهر کار
بکار خویش سرو کار بخش و شادی کن که یاقتی شرف تابه بوسی سرکار

المطلع الثاني *

شهنشاهی که فلک را ازوست عز و وقار
هزار غلغله می افکند بگنجد چرخ
شهنشاهی که اگر شاخ باغبان شکند
شهنشاهی که اگر آسمان سپر گیرد
شهنشاهی که زمام مراد در کف اوست
شهنشاهی که اگر دشمنش کشد سر را
شهنشاهی که کمندش ز رشته جانها
شهنشاهی که بشب شمع ماه در محفل
شهنشاهی که فاک را ازوست زیبائی
شهنشاهی که بدورش غزال صحرائی
شهنشاهی که جهانرا ازوست عظمت و فخر
شهنشاهی که عام نام اوست در عالم
شهنشاهی که ز اوهرف او گل و بابل
شهنشاهی که ز بس بوسه خلق اوست بخلق

شهنشاهی که ز بس بوسه خلق اوست بخلق

قریب هست که آید بقبضه اش تا تار

شهنشاهی که بود رایتش بعرضه جنگ
شهنشاهی که عدو شد ز تیغ او بیدم
شهنشاهی که بلاطف و کرم بحق ممنون
نموده عزم ز لاشور سوسه امرتسر
ز بسکه نور عفیات حق در آن ملکست
بروخت آفریده را برخور دار
شهنشاهی که بود رایتش بعرضه جنگ
شهنشاهی که عدو شد ز تیغ او بیدم
شهنشاهی که بلاطف و کرم بحق ممنون
نموده عزم ز لاشور سوسه امرتسر
ز بسکه نور عفیات حق در آن ملکست
بروخت آفریده را برخور دار

ز بسکه لانه و سنبیل فضائے او دارد شفق ز لانه و شامش بود ز ریحان زار
 ز بسکه شهره آفاق شد بخوبی و زیب توان که نام نهفدش خانم و فخر
 ز بسکه زیب گرفت است عرصه اش از کن

فاک برشک سحر انجمنش کزد ایثار

بهر طرف گل و بادل بهر طرف نغمه
 بهر طرف بچمن شور شد ز صوت هزار
 بر است شادی شهزاده جوان طالع
 روانه شد بد اثری چو باد در گلزار
 و بود کرده در آن ضاع از عنایت حق
 فکند بر سر مرده جواهر و دینار
 عطا نمود بلشکر سفان و خنجر و تیغ
 فشاند دست عنایات و جود چو مدبر
 بنور ماهچه رایت ظفر آیت
 فروغ یافت اثری چو عرصه گلزار
 به بست باره در آن عرصه طرب افزا
 حصار بند عیان شد ز تخته بفسی خار
 نبود خار در آن عرصه نشاط آگین
 که بود در دل اعدا خایده زیر خار
 میان آن غربا جمع آمدند تمام
 هجوم کرده در مردمان ماک و دیار
 گهر فشاند بعالم چو ابر نیسانی
 گرفت نقش عجب نقش درهم و دینار
 قبول از همه تقبول و نذر گردیدند
 فراهم آمده و چیزه زیاد شد خرجش
 مسیحین ملایک بران طول حیات
 دعا نموده بدرگاه خالق غفار
 شمیم کن بچمن در دماغ فوحش شد
 برنگ و بوے در آمد چو طبانه عطار
 ز مشک بیزی باد عبا دماغ سحر
 گرفت لعلخانه..... بسیار
 ببرد هوش بغایت ز بے زبانیها
 میان عرصه گلزار سوسن از گفتار
 مسیح گل بچمن زنده کرد دایها
 ببرد از دل عشاق صبر و هوش و قرار
 سدوے غنچه نهاده بدوش ساقی شاخ
 بدست جام طلائی ز نرگس بیمار
 بهمنشینی گل سنبیل عطیه زن گردید
 خرام ناز گرفته تدو خوش رفتار
 کشیده تشنه گل جعفری به پیشانی
 گرفته همدوی گل تار سنبیل از زفار

بمهد غنچه میان چمن به کودک گل گرفته نامیه چون دایه در میان گذار
 نشسته ماه و شے هر طرف بهر برزن نشسته مهر جمائے بجایه در بازار
 زبان بعیش و نشاط و طرب بخود بالید زمین کشید ببر خلعت ز مردگار
 بجام لاله بر آسود بساده ز شبم گرفت سخن چمن زیب و رونق بازار
 بهر طرف بچمن گلرخان زیبارو پیوده صبر ز عشاق پیوده در گلزار
 ز نغابندی بستانی عنایت حق کشاده غنچه دل از نسیم صبح بهار

ز موج خیزی باد سحر دل از جا رفت

ز رنگ و بوئے چمن دل شده ز دست فرار

خموش اکبریا کن دعا وظیفه خویش

که گوش نازک گل کے کشد صدائے هزار

مطربان از طنبور بدلفوازی - و قوالان از دف در پیوده از بوئے کار
 بر اندازی :-

جگرها تار از تار رباب است بفاز نغمه مرغ دل کباب است

پیوده مطربان دل را باواز صدائے شادمانی کرده بر ساز

ز رقص گلرخان سرور بالا گرفته زیب و زینت بزم والا

چو بلبل مطربان در نغمه خیزی دهان مانند گل در خفده ریزی

جهانے از نشاط و شادمانی نموده چهره ها را از غوانی

آتشین دستان آتشین کار و نطق اندازان چابکین دشت مواد آتش را با آتش

دستی تمام بهمرسانیدند * و با وصف طیبت چون آتشین خرامان فلک

از جهان سفای بعالم علوی شتافته * هوائی ها در آن هفگام بر هوا

ستاره ریزو از صبح روشن مهتاب شده - و چادرها چادر انوار بر ظامتیان

روزگار ونیره روزگاران ظلمتکده افشاندے - دستة گلگلی چون چرخ ستاره

بارستاره افشانی - و انارها چون شجره کوه طور کام چشم گم گشتگان

وادی ایمن را ثمره بخش عنایات یزدانی • گل‌های آتشین شعاع ریز و
 شرر بار و شب افروز خاک نشینان کوی تیره روزی و ادبار • تخته
 گل‌های آتشین مافد لاله زار آتش افروز - و دل‌های آتش پرستان از
 رشک این آتش بازان در گداز و سوز • چادر بنفشه چرخ بنفشه گون را
 عبرت داده - بگل افشانی آبی بروی کار آورده • ماهتابی شب را
 چون روز آفتابی نموده - و دود از دل‌ها بر آورده - و کانگدین چرخ
 آتشین با آتش افشانی چرخ زده - که چرخ را چرخ داده - آتشبازان
 با آتشبازی چون سمندر آتش نشین - و از گل‌های آتشین بر دامان زمین
 هوای ستاره افشان - تابش در سراچه باطن اخگر در جگر زده - فدیله
 چون پدیده کش خورشید سر با آسمان نهاده • سلک مسامیل پدایه دل
 را بدردی آورده - که مردم از غایت حرمان بشر ریزی کر و فوی انگیزد -
 که دل‌های ارباب وحشت را بشور و شر اندازد • تخته‌های سبز چون
 آسمان زمردین به زبرجدی تمنائیان جنت را بشارت از بهشت برین
 رسانیده - و سروهای خضرا لباس یاد از خضر و الیاس داده • مرغان
 شوق بهوای آن گرم خیز - و افارها بغایت سوز و گداز آتش ریز •
 آتش افشانی هوای چون ستاره ریزی نسیم صبح بهار - طارسان کانگدین از
 اوراق بویختن ترانه سنج عیش و فرحت بدلفریبی عاشقان زار :-

روان شد تخته‌ها مافد گلشن چراغ لاله گشت از باد روشن
 شرر افشانی آتش نهادان گرفته عرصه را چون باغ و بوستان
 مذور شد شب از مهتاب چون روز شقایق در چمن شد آتش افروز
 خیل خیل سمن ساعدان نازک بدن بعزم صید دلها فغول مجعد را بر
 عارض شکستند - و جوق جوق مهوشان نازکین ادا شمایل گودان ماهتاب
 سپهر حسن و جمال چون انجم‌ها بستند •

چون بحویای سردار شام سزگه نزول دولت و اجلال واقع شد -
 صعودش بفلک الافلاک رسید * نزول صعودی فوشاه در هتک استار
 مشک مویان شمشاد قد و خورشید رویان قمر خد کوشیده - بر شایقان
 دیدار یوسفش هذمه تونج را از سر بتجدید آورد - و گل موتیا - که در
 زمین هذد هنگام شام در مشام مستان خهخانه حسن و عبادت کار شراب
 دوآتشه کند - چون خرمن خرمن بدست و گلوه آن فانیذان سمن
 ساعد پیچد - خم خم نشاء و سائر سائر انبار خمیر آن دست و پاگم
 کردگان هستی را بانهام میپرستی در داد * گل یاسمن را - که رنگ و
 بو افزای دماغ سرشاران و صهبای طرب بخش میبخواران است -
 خرمن خرمن و دامن دامن پیرویان بر روی یکدگر پیخته - حاقه
 هات تازه گل را با حلقه زلف در تا در دور و تسلسل آوردند * نازنینان
 زیبا عرق گلاب در عین گرمجوشی از گل روی یکدگر کشیده - بر روی
 هم پاشیدند * تاتار تاتار عنبیر - و خروار خروار مشک انفر را بر فوق
 سنبلین مویان بنفشه خط افشاندند - و پرده گیان پرده دار بنغمه سرائی
 در پرده بطنزه های گوناگون از زلف دامه چند در گردن جان ها افگندند *
 گلاب پاش ها بر از رنگ گوناگون - و یازدان ها بشهادت عاشقان از
 خونخواری رنگین لبان سرخ پوش گواه ناطق چون بتکلیف طبع رنگ
 آمیز * و بتحریک و تحرک خیال شور انگیز من مصرعه چند که
 درین ضمن بشیرینی فصاحت بر رطب تر خورده گیرد - و نمکینی ملاحظت
 جراحات دل را خراش تازه دهد - از کلک من غیانت ذایقه یابان
 معانی شیرین و نمکین و گرم و سرد چشیدگان روزگار بامتزاج رو داده -
 تا مائده خواریان دانشمند و دانایان خورد پیوند را پختگی افزاید - و خامی
 یابد * چون از نتایج طبع زاد هندی نژاد است - و قلمزن قضا بمر

قام قدرت نقش آن بر لوح خاطر حزین من صورت نگارید - بنه بسته
بود - بعینه بهخارش کلک حقیقت سنگ رسید : تاریخ -

شد فزون بخت و جبه و حشم نانت سرمایۀ طرب تمام
پا به دوستان باغدی یافت دشمنان را شکست سر ز ستم
بر فلک رفت بانگ کوس نشاط در جهان قام نیک گشت علم
شادی شاهزاده والا شد بالطف حق بفاز و نعم
چون نمودم تلاش تاریخش زد ندای سروش از غییم
که بشو اکبری ز رو طرب «ماه و خورشید شد قرین باهم»

چون بایزیدی تائید چنین نیکو اختوت در مشام مراد شام سنگه جلوه
افزا شد - مطلعش از مطاع آسمان در گذشت - و صبحش را آفتاب
نور افشان - و سوادش را بیانی ظلمت زدای خانمان بعنایات ایزد
مفان جلوه افروخت - و شب امیدش از فروغ عنایات ایزدی چون
روز کردید - باین میمنت از غایت طرب در پوست نگنجید - و
سرافرازی کونین اندوخت - وقت شام مو بدان بید خوان و پندتان ریاضی
دان بارشاد حضور - از غایت سرور - ناصیه ساعۀ عقیدت - و جبه
فرسای عبدیت شده - در دریافت ساعت میمون - و شفاخت
هنگام همایون - که افترا نیرین سعدین - و انتساب نجمین دولتین
است - بنظر دور بین در اصطراب تعمیق و تحقیق و اصطرابیان انجم
شناس - و مجسطیان بطمیموس قیاس - در اعلان وقت حمید - و
اخراج زمان سعید - که مقارنت گل و بلبل در یک چمن - و مجالست
مهر و ماه در یک انجمن - تعبیر آزان توان کرد - بژرف نگاه - و
گزین هوشی - در تقویم بیقین و تدقیق - بمطالع مطالع اسرار - و
ملاحظه لوابی اضمار - اقتباس مشکواة انوار - و استنباط فیوض فتایح و

آثار نموده - زمانه محسن و هنگامی مبارک را برای از تواج آن مکه و
 مهر تعین - و در گردش نجوم سیمای از طبقات اراضی و از صفای
 فلکیان بعین الیقین دیده - دایره اختلاف را در مرکز اعتدال - و نقش
 اقبال را بپرکار جاه و جلال - مرتسم و مرقوم - لوح بخت و ظفر را
 بفتحه مراد منتش و مختوم ساختند - و ساعتیان وقت بین - و باریک
 نگاهان دانش قرین - کاسه های سیمین در طشت های جواهرین
 داشته بشمرد از منده و اوقات - بانظار قرب هنگام چون انجم چشم را بر
 نظرات سعد دور فاک بمیمنت های اقبال والا بشیرت انما گشته * کمریال
 برنجی را بیداد تعلیم ساعت میمون - و باموخت وقت همایون - از شربت
 پتک چوبی در دل یاد میدادند - و بصداهای نشاط افکیز آن سرمایه
 طرب حصول - و دوت بهبودی و انبساط وصول کرده - باعطاف
 شاهنشاهی مشمول - و باطاف ظل الهی مقبول گشته * از نصرت
 و دوت ظل نواز - و از ظفر و عزت عام افراز شده - در خانه اعدای
 بد بخت رخنه انداز گردیدند *

چون آن زمان مبارک قریب رسید - خجستگیان عفت - و
 پردگیان عصمت - آن ساعت را از زبان انجمنیان دانا اصفا کرده -
 بمسامع والا رسانیدند * چنانچه تفتیان سرا پرده عصمت و تصمتیان
 حجله نشین عفت - آن را تفرول سعید - و مقارنه نیرین حمید -
 تصور و برای سامان اعتقاد موبدان گزین را تقرر گردانیده - وقت
 نصف شب دقیقه - که آغاز طلوع عطیه بخش جهان - و انتشار تباشیر
 مراد جهانیان - تعبیر ازان - و دل لیلای نیل را تجاوت از همان میتوان
 کرد - آن گل و بابل را به پهاوس همدگر جا - و از سر هنگامه نشاط برپا
 کرده - بمعاینه مرات چهره همدیگر را بمقابله نوشه و تروس رونما - و

مه نور ایشان و آفتاب را بظن تسدیس در یک برج اقتران نشانیده -
 دست یکدیگر سپردند - سُبْحَانَ اللَّهِ! این که مقامی است رقت افزا -
 و جاست است قدرت نما - که از ابتدای رضاعت تا سن تمیز هفت
 جگر می سالها پرویدن - و گله را از سموم روزگار بحفظت داشتن - و
 آخر بدیگرت سپردن - و دنیوی نکردن • حقا! که این قطره ایست از
 فیستان دماغ چکیده - و این لعیست از بدخشان جگر تراویده - پس
 این دولت بدیگرت سپارند * طایفه شریفه و این گرانمایه جواهری
 بدیگرت دادن - هر آینه رقت گاه توفانیان - و رقت افزای خطر حقانیان
 است * موبدان سوادخوان بقاعده سفکها آتش افروزان از کذب
 هفود داستان خوانده - در آن گروه پرویدان آن آتشیان رویان را بطواف
 آتش نور افشان ساختند - و بجواب و سوال ناز و نیاز از طرف ثانی در
 مقام تبعیثیت از نوشاه آثار سخن و افسانه های نو و کهن سرانیده - از
 آتش آن همه مکن را روشن ساختند * اولاً آنچه از زبان عروس بموجب
 شاستر بر زبان عروس رفت - پرویش و شور پرداخت - و ثانیاً آنچه
 نونهال بخت و اقبال * در آن بزمگاه جاه و جلال - بانداز و کوشمه
 باهم قیل و قال کردند - دلدار تسفی و تسکین و تسلی بود - و این
 گروه قدرت بین را بانعتاد این دو کن - و اجتماع این دو بلبل - نشاط
 فراوان و انبساط بی پایان دست داد :-

[نظم] قران مه شمس از تطف های یزدانی
 مبارک باد بر آن آفتاب اوج سلطانی
 بومل هم خدایا! شاد داریش در زمان سعد
 طلوع نیر او کن بعز و فرخانی

بعد از انقراض رسم و رسوم - که آئین علوی این گروه نمی فهم
 است - دست همدیگر را از کشاکش وا - و گل و بلبل را بانظار وصال

فعل کشا داشتند • سحرگاهان چون عروس آفتاب بماشطکنی قباکه فلک
از جهت • مشرق مستعد آراستگی - و شبستان، آسمان زبورجدی را
افزایش پیراستگی شد •

عرض سازان جساء و جلال - منتهیان دولت و اقبال بعرض
رسانیدند که: «تا حال از تقسیم باره فرائضت حاصل نشد» - بر زبان عالی
گذشت که - «بعد از انقراض آن افتخاض الریه جهانکشا خواهد گردید» -
و حکم شد که: «همراهیان قدسی رگاب نور چشمان ذوالاقتدار - یعنی
وایعهد بهادر و شهزاده فیروز بخت طیار» - و چون سری امرتسرچی
ملائق و معانی این طایفه ظفر مدار است - مستعد ترم آن سمت فرخندگی
آثار باشد • رقصان نازکین ادا - و مطربان نغمه سرا فراهم آمده -
سرود انعامات گران - و مصدر اشفاق فراوان شدند - و آتش بازان و
تخته سازان را سواست قیمت زر دیگر بسیار تطایبات گردید - و روشنی
سازان را روپیه هاے بسیار مرحمت یافت - و هر یک از عنایات خدیو
گیتی آرا دولت و شرافت اندوخت •

بعرض رسید که از تقسیم باره فرائضت تمام و کمال گردید - و هر
یکے شکر گذار بسمت وطن خود روان شد - حکم فرمودند که - «پیشخانه
عالی در سبیل دایر شود» • و از آنجا باز بصویای سردار شام سنگه
نزول اجلال واقع شد • پردگیان عفت شرف حضور اندوختند -
نثار نالی اشک جواهرات و لولوه بے بها را مستزاد ساخته - کبوتران آسمان
پرواز - و صعودیان چنگل باز را از فوق قدسی آن توگل شاخسار عظمت
پرواز - بسان بلبل سران به نوبه پدش رس بستن بختیاری - و سرور
جویبار عظمت و پایداری - بال کشا کرده - طرب افتما گشتند - و
شام سنگه بفرانغت تمام و نیاز مالا کلام - آن وقت - که دست هموم

تلاقی بادامان تجرد در کشاکش - و بیدارش اشتعال نوایر هواجس
 یابندگان عوایق را تشهیر شهباز طبع مشابہت پیرمگس بود - بل مقام
 حیرت برنالدیان - و وادی بے سرو پا دریدن روحانیان است • این
 چند ابیات را در مقام بے زبانی بہمہ دانی ادا نمود :-

بلغد اختری بود در برج من نکو گوهری بود در برج من
 چو دیدم ترا من فاک کامگار نمودم بصد تجر بر تو نثار
 پذیرا کفش از عنایات خویش کہ آورده ام گوهر خویش پیش
 سرکار والا تسکین وافی و دالباسے کافی کورده - آن فونہال بخت
 را با عروس سعادت التزام و ولیعهد بہادر را ہم ببارگہ عنایت اقدس بہ
 بدرقگی تمز و احتشام داده - روانہ امرتسر - و خود بدونت ترصہ سبیل
 را بتقیام سراق فیروزی مخیم نصرت و ظفر ساختند • بعد از تأییم آن
 آستان قدس اشیان شاہزادہ قدسی مکان بمراد باطنی کامران شد • و
 شبستان دولت را ضیاع و بہاء پدیدار آمد • چون خوابگاہ زبندہ
 و مکلف فرورندہ ترتیب یافت - بمعاینہ میمنت شب را با آن قدسیہ
 اتفاق مجالست - و آن سرمستان حسن و جمال را معاینت و داد •
 امید کہ بوصل مراد افزونی اقبال شود - و شمس اقبال شبستان افروز
 و پرتو افکن سعادت گردد - و افزونی تخم آن فونہال حدیقہ آمانی
 و آمال رو دهد - سرکار والا از سبیل حرکت کردہ - شہلا باغ را از مقدم
 قدسی نصارت و حضارت افزودند • و لاث بہادر نیز بقدسی قدمبوسی
 وارد آن گلزمین شدہ - انبساط فراوان اندوخت :-

الہی تا جہانے بر قرار است زمین و چرخ گردان استوار است
 قبائے فتح و نصرت در ہوش باد کلاہ بخت و دولت بر سوش باد
 و نیز درین سال تعریف باغ حضوری - کہ نور بخش چشم

انتظار کشندگان - و سرور بخش دل نمیدگان است - بر زبان قدسی گذشت - و آدم تو خدا داشت که : "خانه زاد عقیدت نهاد بیست باغ فواحی لاهور را در گلزمین همیشه بهار تبارت ترتیب داده - نظارگیلستان و تماشائیان گلستان را اجازت از خانه بدر شدن فرماید - و بجای خود از ملاحظه گلهاے آن روضه الازهار بیفایان را نشاطے - و تماشائیان را اینبساطے دهد " و فرمودند که : در کتاب حضور آنرا مرقوم نماید • اگرچه این نصابند خارستان هیچمدانی - کذبعدوان سبزه پا انداز بساتین رنگین بهار طبعان رنگ و بو آئین است - نمی خواست که - این گلشن را آب و رنگ سخن آرائی دهد - اما بامتثال مثال تالی بقوت نامیه طبع این کلمه چند از شاخ قام شگفانیده - امید که بصارتیان را بصیرتے - و طبائع صافی مزاجان را لطافتے افزایشد :—

اگر مومست و گسر خود انکبین است

همین است - و همین است - و همین است

باب چهل و یکم

کتاب روضته الازهار مصنفه امر ناتھ

اکبری *

در نهایت ربانی و لطافت - و غایت دلکشائی و عظمت *
 سُبْحَانَ اللَّهِ ! که سبزده اش چون خط مهره شان رشک ده بدتات جفان -
 و شقایتش چون لب سرخ گلعداران - دل خون کن عاشقان * بید
 طبری دیباچه اطلس سبز در بر کشیده - و سهی سرو تلمق اخضر پوشیده *
 طفلان انصاف کلاه زمرد گون بر سر - و گلهاے گوناگون طراوت بخش
 دیده نظاره گر * سطح خاکش در سبزی چون گلشن آسمان رونق یافته -
 بل در یکرنگی از باغ نیرنگی چرخ نیمه رخ تافته * انهار روان چون
 جداول سیم - و هر قطره شبنم بر اوراق گل برتبه در یتیم آب رودبار -
 مستانه وار به آن نواسنجی مرغان چمن - صوفیان در وجد - که قوال
 صبا برگ اشجار گلزار را باهم جنگ زن * ساقی شاخ از سبوع
 شبنم می شبنم بمیفاے سرو بر آورده - در ساعر لاله ریخته - و
 مضموران باغ را چون عذال مست مصفوعات حضور ایزدی ساخته -
 در مشام شان نشاء :-

بیاد حق از خالق بگر ریخته چنان مست ساقی - که می ریخته
 لطیف و دلکش آب و هواے مبارک منزل و فرخنده جاے
 ریاحین بسر کنار جوعے رسته بآب زانه دست و روعے شسته
 درختان چون بتان قد بر کشیده ز یک دیگر بخوبی سر کشیده
 فراز شاخ مرغیان خوش آواز بالغان ارغنون ها کرده بر ساز
 نهال سرو کز جنت سبق برد خط طوبی لهم بر هر ورق بود

ینابیع مصفا جابجا - چون ساسبیل در عین لطافت و صفا • بابلانش
خوش الحان و طوطیلین شیرین بخطابه میفائی چار چمن سرائی آفرینش
خوش نوا - که به آنما قدرت چندین نقش زیبا نگاشته - و نباتات طراوت
افزایه دیده در دل سنگ کاشته :-

هوا بر سبزه اش گوهر گسسته زمرد را بمروارید بسته
بهر کفکش ریاحین بر دمیده بساط خورمی بر روی کشیده
بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش کشاده باد نسرین را بفاگوش
باغ بادامی - که قطره حدقه حدائق - و چشم و چراغ تماشائیلین
شائق توان گفت - حقا که - بچشم نیکوان میبماید - بل از غایت خوبی
خضارت خراج از جنت میستاند • بالای لاله هایش تاک انگور
بسان میفا آویخته - و ستمی شاخ عصاره تاکی در آن ریخته • مرغ بهار
بمستان گلو به دار کشان - و بید مجنون در خماری ایامی ازهار سرگران •
فرگس بسان منتظران جلوه ماه دیده گردان در جوانب چمن - و سوسن ده
زبان شائل افکار مالک زمین و زمن • و زلف سنبل مانفد دل پریشان
عاشقان انثار یافته - و بنفشه بخدمت نظارگیان باغ پشت خم کرده -
از نغمهائی گردن تافته • مابینش دریایه راوی - تو گوئی : از غایت
صفا از سیم گداخته اند - یا برگیش از نسیم ساخته :-

بهر هیچ گاه در آن مرغزار روانه شده چشمه خوشگوار
روان آب در سبزه آبخورد چو سیماب در پیکر لاجورد
گیاهای نو رسته از قطره پر چو بر شاخ میفا بر آمد در
باغ داؤدی از بس لطافت و صفا - روکش جنت الماری - و
آواز الحان مرغان داؤدی نفس موم ساز آهن دنان فولاد آسا •
گل عباسی چون عباسیان عظام قبایه سرخ پوشیده - در خطه چمن